

و آنکاه دو اسبه با دل شاد  
کردیم علم چماق بیداد  
رفتیم بشهر استر آباد  
گفتیم که هر که پیشکش داد

ایمن ز کلوله تفنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

«ارشد» که چوما نشد هر اسان  
از سوی دگر «رشید سلطان»  
شد عازم شاهرود و سمنان  
شد از ره راست سوی تهران

گفتیم که وقت دنگ و فنک است

سبحان الله این چه رنگ است

خود گر چه زشوق تیز بودیم  
هر دم بسر گریز بودیم  
در وحشت و ترس نیز بودیم  
هر لحظه بجست و خیز بودیم

گفتی که براه ما پلنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

گفتند که کارها شلوغ است  
سرمایه ارتجاع دوغ است  
وین کهنه چراغ بی فروغ است  
گفتیم که جملگی دروغ است

گفتیم که جملگی جفنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

گفتند که کشته شد رشیدت  
گفتند و عید شد نویدت  
گفتند که پاره شد امیدت  
گفتند سیاه شد سفیدت

دیدم سر من ز غصه منک است

سبحان الله این چه رنگ است

گفتند که خصم کینه خواد است  
قصد همگی بقتل شاه است  
بدخواه براه و نیمه راه است  
دیدیم که روز ما سیاه است

و آئینه ما قرین زنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

گفتند که ار شدت جدو شد  
وان میر مکرمت کتو شد  
اردوی منظمت چپو شد  
هنسگام بدو بدو بدو شد

بگریز که جعبه بی فشنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

گفتند : جناب حکمفرما  
زحمت چکسوز دگر بفرما  
بر کرد کجا که بودی آنجا  
دیدم زین پیش جنگ و دعوا

حقا که برای بنده ننگ است

سبحان الله این چه رنگ است

بنمود زمانه هرزه پوئی  
وین گردون کرد تیره روئی  
افکند مرا بمرده شوئی  
گفتیم مگر که جنگجوئی

چون عشق نگارشوخ و شنک است

سبحان الله این چه رنگ است

امروز ز بخت در کله استم  
در کار فرار و ولوله استم  
در گیر شکنجه و تله استم  
گر بنده امیر قافله استم

این قافله تا بحشر لنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

### تغزل (☆)

ای حلقه زلف تو پیر شکن  
وی نر گس مست تو صف شکن  
از یک شکن طره دو تات  
بر جان و دل من دوصد شکن  
ای زلف تو سر رشته بلا  
وی چشم تو سر منشأ فتن  
ای نور تو را شمس مکتسب  
وی لعل تو را شهد مرتهن  
ای چشم تو چون آهوی ختا  
وی خال تو چون نافه ختن

وی چه-رتو يك راغ نسترن  
 مشک از خط تو یافته ثمن  
 چون در دل شب دزد راهزن  
 هر مژه تو خنجری به تن  
 وافکندهای اندر چه ذقن  
 گردیده مرا دل چو پر وزن  
 از پای دل آن زلف چون رسن

ای جعد تو يك باغ ضیمران  
 ماه از رخ تو یافته بها  
 چشمان تو اندر پناه زلف  
 هر غمزه تو ناوکی بدل  
 صد یوسف دل کردهای اسیر  
 زان ناوك مژگان دل کداز  
 بگشای بجای من ای نگار

## انتقاد از دولت

يك بند از ترجیع بندی است که در سال ۱۲۸۸ خورشیدی هنگام تغییر کابینه در مشهد گفته شده و از کتاب تاریخ جراید و شعرای ایران تألیف ادوارد برون نقل شده و متأسفانه تمام آن بدست نیامد .

وزما دل و دیده بر گرفتند  
 پس مسلك خوبتر گرفتند  
 پیرایه مختصر گرفتند  
 هر نفعی را ضرر گرفتند  
 زهر از عوض شکر گرفتند  
 از دشمن کینه ور گرفتند  
 کاینان ز ره خطر گرفتند  
 شوخی شوخی ز سر گرفتند

یاران روش دگر گرفتند  
 از مسلك ما شدند دلگیر  
 در سایه طبع اعتدالی  
 هر زشتی را نکو گزیدند  
 وز خارجیان ز ساده لوحی  
 فرمان شکوه خویشتن را  
 بادی هر کار پر خطر را  
 بازی بازی ز کف نهادند

غافل که بخانقاه احرار

سیصد گوش است پشت دیوار

## جنگلی

این قصیده بمناسبت خاموش کردن غائله جنگل در کابینه مرحوم حسن وثوق ( وثوق الدوله ) گفته شده و نظر بسوابق دوستی و عقیدتی که بهار بروش مثبت مملکت داری وثوق الدوله داشت ازوی تمجید شده است و چون قصیده دارای ارزش ادبی عالی میباشد بچاپ تمام آن اقدام شد .

شد باقبال شهنشه ختم کار جنگلی

جنگل از خلخال و طارم امن شد تا انزلی

دولت دزدان جنگل سخت مستعجل فتاد

دولت دزدی بلی باشد بدین مستعجلی

هرچه ابر انبوه باشد زود گردد منتشر

هرچه خور پوشیده ماند زود گردد منجلی

بهر یغمای ولایت خوابها دیدند ژرف

آن یکی طهماسب شه شد آندگر نادرقلی

پاس ملت را میان بستند و شد باری زسیم

کیسه ملت تهی ، صندوق آنان ممتلی

هر که را بر تن قبا دیدند کنند آن قبا

هر که را در بر حلی دیدند بردند آن حلی

از در دین و وطن کردند با اهل وطن

آنچه بوسفیا نیان کردند با آل علی

دعوت اسلامشان شد غارت اسلامیان

دعوت حقیقی که یارد دید با این باطلی

دین پژوهی را نباشد نسبتی با رهنمی

رهنوردی را نیاید راست دعوی با شلی

راست ناید ملک داری هیچکجه باخودسری  
 بر نتابد داد خواهی هیچکجه با جاهلی  
 بهر تاراج و فنای قوم بنمودند سخت  
 که بلشکر عارضی ، که در ولایت عاملی  
 سارق و قاتل ز هر سو گردش بر کردشان  
 زین قبل انبوه شد جیشی بدان مستکملی  
 از خیالی بود یکسر جنگشان و صلحشان  
 جنگشان از تیره رائی صلحشان از غافل  
 هدیه ها دادند و رشوت ها به طماعان ری  
 تا بر آشوبند مردم را بصد حیلت ولی  
 زودتر ز اندیشه این روزگار آشفتهگان  
 روزگار آشفته بر تا بخردان جنگلی  
 اینک اندر بنکه آنان بنام شهریار  
 خطبه خواند خاطب لشکر باوای جلی  
 مملکت چون یار گردد باوزیری هوشمند  
 زود بر خیزد ز کشور راه و رسم کاهلی  
 کارها بکرویه گردد، مملکت ایمن شود  
 عدل و داد آید بجای جادویی و تنبلی  
 منت ایزد را که با فر شهنشہ یار گشت  
 پاک دستوری بدین دانائی و روشندلی  
 صاحب اعظم وثوق دولت عالی ، حسن  
 مشتهر در مقبلی ، ضرب المثل در عاقلی  
 ای مهین صدر معظم ای که بیروی تو بود  
 مسند فرمانگذاری غرقه اندر مهملی

منکران پاراکنون مؤمنان حضرتند

قا بلیت زود پیدا گردد از نا قابلی

میز والائر ز شخصی بی خرد بر پشت میز

صندلی بهتر ز مردی بی هنر بر صندلی

تا تو گشتی بوستان پیرای این کشور، نداند

هر غرابی را در این گلشن مجال با بلی

خاطر ملت شد از فکر متینت مطمئن

صفحه کشور شد از رای رزینت صیقلی

یا زدانش مرد جوید نام، یا ز اقبال و بخت

نامور صدرا تو هم دانشوری، هم مقبلی

نیکخواه ملک را در جام شیرین شربتی

بد سکال ملک را در کام ناخوش حنظلی

مر سیاست را بصدر اندر وزیر سائسی

مر حماسه را بملک اندر امیری پر دلی

داهی شرقی و لیکن در درایت غربی

مرد امروزی و لیکن آیت مستقبلی

چون بکار نظم بنشیند حکیم طوسی

چون بگناه نطق بر خیزی خطیب وائلی

چونکه در مجلس گرائی زیب بخش مجلسی

چونکه در محفل نشینی آفتاب محفلی

دور گیتی کرد کامل شهرت بوزر جمهر

تو بعهد خویشتن بوزر جمهر کاملی

این وزیران معظم وین گرامی خواجگان

عاقلمند اما تو ای دستور اعظم اعقلی

کید بدخواهان نگیرد در تو آری چون کند  
 با فر سیروس کید جادوان بابلی  
 تو مرا خواهی که اندر نظم شخص اولم  
 من تورا خواهم که اندر عقل شخص اولی  
 از کلام پارسی گویان درخشد شعر من  
 همچنان کز شعر تازی شعرهای جاهلی  
 شوق مدح و آفرینت بر شکسته طبع من  
 کرد آسان این قصیدت را بچندین مشکلی  
 تاجدا باشد بمسلك بلشویك از منشویك  
 تا دو تا باشد بمذهب شافعی از حنبلی  
 نخل احباب تورا کامل شود بار آوری  
 کشت اعدای تورا حاصل شود بی حاصلی  
 اندرین دولت بیائی سالیان واری بجای  
 عفو در کار عدو، انصاف در کار ولی

دیر مانی دیر تا این ملک را از دست و پای  
 'غل' محنت برکشائی، بند ذات بگسلی

## ورزش

در سال ۱۳۱۴ بمناسبت پایان ساختمان ورزشگاه امجدیه سروده شده است.

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| تن زنده والا بورزند کی است | که ورزند کی مایه زند کی است  |
| بورزش گرای و سر افراز باش  | که فرجام سستی سرافکند کی است |
| بسختی دهد مرد آزاده تن     | که پایان تن پروری بند کی است |
| دلی بایدت روشن و تن درست   | اگر جانت جو یای فرخند کی است |
| کسی کاو توانا شد و تندرست  | خرد را بمغزش فروزند کی است   |

که جویند گی راه یابند گی است  
 که بنیاد گیتی بکوشند گی است  
 ز بسیار کوشی و کردند گی است  
 کدشهنامه ز ایشان بتابند گی است  
 اگر در سرت شور سرزند گی است

هنر جوی تا کام یابی و ناز  
 ز ورزش میاسای و کوشنده باش  
 درخشیدن این بلند آفتاب  
 نیاکانت را ورزش آن مایه داد  
 تو نیز از نیاکان پیاموز کار

## هند و ایران

این قصیده پس از استقلال هند گفته شده و ظاهراً ناتمام است .

زبدهٔ نسل آریا و جمند  
 نزد مردم براستی علمند  
 پشت بر پشت پاسدار همند  
 گرچه چون شیر گرسنه شکمند  
 زان بهر جا عزیز و محترمند  
 هر دو عالی مقام و محتشمند  
 معدن علم و منبع حکمند  
 مخزن فکر و صاحب هممند  
 خصم دیندار و دشمن درمند  
 هر دو عریان ز فرق تا قدمند  
 مثل اندر سخاوت و گرمند  
 در شجاعت عدیل روستمند  
 اهل ایران از آن بعده کمند  
 بر سر قتل و غارت عجمند  
 حامل فقر و درد و رنج و غمند  
 زین بلیات خفته در عدمند

هند و ایران برادران همند  
 آنیکی شیر و آندگر خورشید  
 پارس شیر است و هند خورشید است  
 سیر چشمند هر دو چون خورشید  
 صاحب همتند و جود و سخا  
 هر دو والا تبار و صاحب قدر  
 فخر تاریخ و زینت سیرند  
 منزل وحی و مهبط الهام  
 عاشق میهمان و طالب ضیف  
 هر دو حیران ز شاه تا بگدا  
 شهره اندر مروتنند و وفا  
 در تحمل نظیر (اچمن) و (رام)  
 در ره هند جان گرفته بکف  
 مغول و ترک و روس در ره هند  
 خام طمعان هماره در این ملک  
 هر بقرنی دو ثلث مردم ما



نیست بر هند منتهی کایشان  
 بساد لعنت بطامعان بشر  
 بر سر راه هند صحرائیست  
 آدمیزادی از درو باقیست  
 کار داناان مملکت کم و بیش  
 مغز خالی و پای بر سر کنج  
 منت اینزد که هند گشت آزاد  
 صحبت هند شد به نفت بدل  
 همچو ما در شکنجه و المند  
 کآیت ظلم و مظهر ستمند  
 که دروغول و دیو و دد بهمند  
 در عداد و حوش منتظمند  
 بسته آب و نان بیش و کمند  
 تشنه کامند و در کنار یمند  
 خلق باید که قل اعوز دمنند  
 و اهل ایران ز صحبتش درمند

### مجسمه فردوسی

بمناسبت افتتاح مجسمه فردوسی در تهران بتاريخ دهم مهرماه ۱۳۲۴ خورشیدی  
 گفته شده است.

مهرگان آمد به آئین فریدون و قباد  
 وز فریدون و قباد اندرزها دارد بیاد  
 گوید ای فرزند ایران راستگوئی پیشه کن  
 پیشه ایران چنین بود از زمان پیشداد  
 در چنین روز گرامی هدیه ای آمد ز هند  
 هدیه ای عالی ز سوی پارسی زادان راد  
 طرفه تندیس فرستادند از هندوستان (۱)  
 زان حکیم پساك اصل و شاعر دهقان نژاد  
 نصب گشت اینجا بامر خسرو ایران زمین  
 روز عید مهرگان جشن فریدون و قباد

(۱) تندیس بفتح اول بمعنى تن مانند است چه دیس بمعنى مانند باشد، بمعنى تمثال و پیکر و کالبد نیز آمده است. (بزهان).

ای حکیم نامی، ای فردوسی سحر آفرین  
 ای بهرفن در سخن چون مرد یاکفن اوستاد  
 شور احیای وطن گر در دل پاکت نبود  
 رفته بود از ترك و تازی هستی ایران بباد  
 خلقی از نوزنده کردی، ملکی از نو ساختی  
 عالمی آباد کردی خانه ات آباد باد  
 نیست غم گر حرمت اهل زمان نشناختند  
 هر هنر مندی بعصر خویش محروم اوفتاد  
 روح و آوای تو در گفتار نیکت زنده است  
 روح بد خواه تو در سر پنجه جهل و عناد  
 غزنوی گر کرد خبطی، پهلوی جبران نمود  
 آن شه ار بیداد فرمود، این شهنشه داد داد  
 این زمان صدر اجل در حلقه اعیان ملک  
 نصب تندیس ترا در این مکان بازو گشاد  
 پرده بگرفتند روز مهرگان از روی تو  
 خاطر ناشاد ایرانی شد از روی تو شاد  
 خواند در میدان فردوسی بهار این چامه را  
 پس بر تندیس فردوسی بتعظیم ایستاد  
 تا جهان باقیست باقی باد ایران بزرگ  
 دوستانش کامیاب و دشمنانش نامراد  
 شاه ایران نامجوی و خلق ایران کامجوی  
 فر یزدانی در او باقی الی یوم المعاد

## ما بکاریم و دیگران بخورند

اول ماه دی انوشروان  
در سر راه دید مزرعه ای  
رفت بیرون ز شهر بهر شکار  
که در او بود مردم بسیار

\*

در یکی باغ پیر مردی دید  
دانه جوز در زمین میکاشت  
که گذشته است عمر او زنود  
که بفصل بهار سبز شود

\*

شاه گفتا به پیر مرد حریص  
پایهای تو بر لب کور است  
که چرا حرص میخوری چندین  
تو کنون جوز میکنی بزمین؟

\*

جوز ده سال عمر میخواهد  
تو که بعد از دو سال خواهی مرد  
که قوی گردد و بیمار آید  
کرد کان کاشتن چکار آید؟

\*

پیر گفت ای شهمنشه عادل  
دیگران کاشتند و ما خوردیم  
مردم از کاشتن زیان ببرند  
ما بکاریم و دیگران بخورند

## کجاست؟

خارند گلبنان، چمنای پس کلت کجاست

پر شد ز زاغ، صحن چمن بلبلت کجاست

استنبلا! خلافت اسلامیت چه شد

عثمانیا! جلالت استنبلت کجاست

خون شد قلوب خلق ز تهران و آنقره

ای شرع پاك مصطفىوی! کابلت کجاست

زد لطمه فیل هند بقرآن، محمدا!

محمود شیر پرکنه زاولت کجاست

تهران خراب شد زغزان، سنجرت چه شد

... کفر محو شد ار طغرلت کجاست



## مطایبات بهار

ملك الشعراء بهار در مطایبه کوئی و هجوسرائی رغبت نداشت همچنانکه در پیرامون مداحی و ستایشهای بیجا از اشخاص نیز کمتر میگشت. بدین جهت در میان اشعار بهار بهجویات کمتر برمیخوریم جز در مورد کسانی که در اوایل جوانی او را آزار میدادند و از فرط حسد نمیخواستند اشعار او را از آن او بدانند. یا مخالفان سیاسی او که با تهمت‌های ناروا و دشنام‌های ظالمانه قلب لطیف شاعر را می آزرده بودند - در دم این اشخاص چند قصیده و قطعه دارد که با حذف اسم اشخاص و از نظر ارزش ادبی بچاپ آن در دیوان مبادرت شد.

### بهار شیروانی (۵)

|                                    |                                |
|------------------------------------|--------------------------------|
| بشهر شروان بُد شاعری بهار بنام     | که شهره بود به طبعی و سخن دانی |
| بملك طوس من ایدر بهار کردم نام     | بفال فرخ بشکفتکی و ریانی       |
| وزان سخنور جز اندکی ندانم شعر      | هم آنچه دانم دانند عالی و دانی |
| بشعر خویش هم اکنون مفاخرت نکندم    | که فخر بر هنر خود بود ز نادانی |
| بدیو مردم نادان همی نه بندم دل     | کزین گروه نبینم بجز کران جانی  |
| ولی از اینان یکتن شدست خصمی من     | برای ابلیسی و بخوی شیطانی      |
| همی چه گوید گوید کزان بهار تور است | ز شعر دفتری انباشته به پنهانی  |
| چه باز گویم با ابلهی چنین که ز جهل | نکو نداند شروانی از خراسانی    |
| چه رنجه دارم تن درستیز آنکه بود    | به ... خوردنش آسایش و تن آسانی |

(۵) این قطعه در دم کسی است که اشعار بهار را به بهار شیروانی نسبت میداده است.

## مطایبات

دربغ باشد پرداختن بچونین دیو  
 ایافسانه بجهل ودریده... و کفر  
 به... خویش فرو بر سطر... بهار  
 مرا که هست بملک سخن سلیمانی  
 چنانکه سلمان در پاکی و مسلمانی  
 سپس بسنج که طوسی است یا که شروانی

در ذم یکی از عمال آستان قدس رضوی  
 که بهار را در مشهد تکفیر کرده بود

ای جناب میرزا... از بهر چه  
 حکم بر کفر من دلریش محزون داده‌اید  
 اشتباهات عجیب و انتسابات خنک  
 همچو آروغ از درون سینه بیرون داده‌اید  
 چون منی در آستانه باعث ضعف شماست  
 زان سبب در عزل من دستور معجون داده‌اید  
 گر برای هجو اول بود، کان هجوی نبود (۱)  
 کز غضب رخساره را رنگ طبرخون داده‌اید  
 و برای دست بوسی بود، کان روز آمدم  
 لیک دیدم صلح را ترتیب وارون داده‌اید  
 خود سراپا جوهر هجوید و بهر هجو خویش  
 زین خریته‌ها بدست خلق مضمون داده‌اید  
 داد نتوان شرح نسبت‌ها که بر این بی‌گناه  
 آنچه سابق داده‌اید و آنچه اکنون داده‌اید  
 من ز شفقت هجو را هر چند کمتر گفته‌ام  
 از لجاجت لغت را هر لحظه افزون داده‌اید  
 شاعران طوس ملعونند ای عالی جناب  
 چون ندای جنگ با این قوم ملعون داده‌اید

امسال در امتحان شاگردان  
 از شدت خبث جمله را رد کرد  
 هر گوشه که بد معلمی دانا  
 هر جای که دید لوطیٹی نادان  
 از قوت معلمین فاضل کاست  
 بخشید سپس هزار گان دینار  
 در راه کتابهای بی مصرف  
 کوئی که در انتخاب هر چیزی  
 شخص عربی گماشت تا سازد  
 اسرار طبیعی و مقالیدش  
 اوزر بشفای بوعلی بخشد  
 از ترجمه شفا چه سود امروز  
 آنجا که بر آسمان پرد مردم  
 این نخبه کار اوست خود بنگر  
 اینخواجه دریغ لطف شاهنشہ  
 غبنا که دراز مدتی دل را  
 پنداشتم ار مرا غمی زاید  
 آوخ که ز جبن و غفلت افزودی  
 خواهم که حمایت از تو بر گیرد  
 تا بادوسه هجو آن کنم باتو

بکشاد عناد فطریش پرچم  
 بنواخت بعلم ضربتی محکم  
 زد نیش بر او چو افعی ارقم  
 بر جمع افاضلش نمود اقدام  
 بنهاد بصرفه مبلغی بر هم  
 آنرا که نبود قدر یک درهم  
 تقسیم شد آنچه بد درین مقسم  
 بوده است به کج سلیفگی ملزم  
 در سیرت شیعیان یکی معجم  
 پر کرده جهان و نزد ما مبهم  
 تا بنهد از آن بزخم ما مرهم  
 کی قطره کند برابری با یم  
 نازش نسزد بر اشهب و ادهم  
 تا چیست بقیتش ز کیف و کم  
 بر چون توسفیه پر زباد و دم  
 در دوستی تو داشتم خرم  
 در چشم تو از غم من آید نم  
 هنگامه بستگی غم بر غم  
 آن آصف بارگاه ملک جم  
 کت خانه شود حظیره ماتم

## یکی از روزنامه نویسان فحاش

ابلهای زان خط که هر روزش بدفتر میکشی

بر سر تقوی و ایمان خط دیگر میکشی

ساغری کز جرعه نوشی هاش رانی عیب ما  
 کربچنگ آری نواش لاجرعه بر سر میکشی  
 شب بعیب پاک مردان خسامه را سر میکنی  
 روز بر قتل عزیزان پاچه را ور میکشی  
 بر دل کشور نشیند چون خدنگ زهر دار  
 آه هائی کز ته دل بهر کشور میکشی  
 نیست گرمای وطن ماچه خر از بهرش چرا  
 تیز چون خر میدهی و نعره چون خر میکشی  
 گاه ترک و گاه آلمان، گاه روس و انگلیس  
 مادر بیچاره را زیندر به آن در میکشی  
 مادر خود را تو خود بردی به آغوش حریف  
 از چه مادر قحبه آه از بهر مادر میکشی  
 میکنی بیچاره مادر را بچندین جا عروس  
 وز تعصب تیغ بر روی برادر میکشی  
 می ستانی محرمانه پول از بیگانگان  
 پس بروی آشنا از کینه خنجر میکشی  
 هیچ میدانی چرا بیگانگان بر روی تو  
 خوب میخندند، زیرا بار بهتر میکشی  
 زانکه با لاقیدی و بی آبرویی روز و شب  
 فحش و بهتان می پرانی جر و منجر میکشی  
 گر هنر مندی باصلاحات بردارد قدم  
 پاچه اش چسبیده خوش را بساغر میکشی  
 ور سخندانی سخن گوید باصلاح وطن  
 با دوصد دشنام از آن بدبخت کیفر میکشی



ور باو چیزی نچسبید از جنایات عموم  
 زیر دشنام می و افیونش اندر میکشی  
 کیست آن میخواره و افیونی صافی ضمیر  
 تاتورا گوید که ای خر خیره عرعر میکشی  
 من اگر می میخورم تو چیز دیگر میخوری  
 و رمن افیون می کشم تو چیز دیگر میکشی

### بیکری از وکلائی مجلس (۱)

ای سید عراقی شغلی دگر نداری  
 یا دخلکی تراشی یا پولکی در آری  
 و اینجا که دخلکی نیست آری خلاف اگر چه  
 فرمان عمو بحتسد بر عیسی و حیواری  
 بیچاره ای بهر کار جز کار چاپلوسی  
 بیگانه ای ز هر فن، جز فن مفتخواری  
 در کربلا ندیدی جز علم جیب کشیدن  
 و اندر نجف نخواندی جز درس خر سواری  
 دلال مظللماتی مبل ادارجاتی  
 که در محاسباتی، که در خزانه داری

(۱) بعد از ختم مجلس دوره ششم شاه و تیمورتاش مصمم گردیدند که نگذارند من و مرحوم مدرس و چند تن دیگر از دوستان ما انتخاب شوند و چون تیمورتاش میدانست که از من میتوانست استفاده علمی و ادبی کنند توسط وزیر فرهنگ قرار شد بودجه مختصری بمجلس پیشنهاد نمایند تا من همراه یکی دوفتر برویم بفرنگستان و کتب فارسی و عربی را که در ایران نایابست عکس و نسخه برداریم و بایران بفرستیم - من هم محض خدمت بفرهنگ حاضر شدم - بودجه رفت بکمسیون بودجه ولی چون محمدخان در گاهی رئیس شهربانی بامن و تیمورتاش مخالف بود حاج . . . و حاج آقا اسمعیل عراقی را برضد من و بودجه مزبور تحریک کرد، از قضا آقای نفی زاده هم نظر باینکه اسمی از من در بین نبوده با بودجه مزبور مخالفت کرده و گفت فعلا باماهی دوست تومان که بمیرزا محمدخان قزوینی بدهند نسخه هارا تدارک خواهد کرد و بالجمله بودجه در کمیسیون رد شد. این قصیده را من در هجو سید اسمعیل عراقی گفتم . م . بهار

## مطایبات

بد قلب و روسیاهی بد اصل و دین تباهی  
هم ملامت پناهی ، هم مفسدت شعاری  
حود را همی چه پوشی چون آب در بن چه  
کز افتضاح پیدا چون شعله بر مناری  
ریش و ردا و مندید فسق ترا نپوشد  
زیرا چو بوی ناخوش از پرده آشکاری  
در کار خیر سستی، در اخذ رشوه چستی  
از بسکه نا درستی ، از بسکه نا بیکاری  
داری گمان که خسرو شناسدت ، نه بالله  
شاه ازمن و تو صد بار زیرکتر است باری  
تو خام قلتبان را خسرو نکو شناسد  
لیکن برو نیارد از فرط پخته کاری  
چوپان حکمت اندیش در صدرمه بز و میش  
بیند مواشی خویش در وقت سر شماری  
باشد دو روئی تو نزدیک شه مسلم  
چون سکه های مغشوش پیدا ز کم عیاری  
من مورد عتابم اما که بی گناهم  
تو مورد عطائی اما گناه کاری  
تو سود خویش خواهی در حضرت شه نشه  
من خیر خلق خواهم در قرب شهر یاری  
زین خیر خواهی من خسرو زیان نه بیند  
تو از خبائث خویش آنرا زیان شماری  
بر بنده شد اشارت کاز انتخاب بگذر  
تا خدمت وطن را طرزی دگر گذاری

من در وطن پرستی مشهورم و وطن را  
 محتاج شاه دانم ویز، طرز ملکداری  
 بهر وطن گذشتم از سود خویش و بالله  
 گر قصد جان نماید، شادم بجان سپاری  
 گر مملکت گلستان گردد ز مردن من  
 من مرگ خویش خواهم از پیشگاه باری  
 لیکن تو کیستی خود تا از وطن زنی دم  
 کاز سفره اجانب شادی بریزه خواری  
 من تکیه گاه پنهان از اجنبی ندارم  
 تو تکیه گاه پنهان جز اجنبی نداری  
 ورنه چرا چو خسرو بگماردم بخدمت  
 تو در خرابی آن همت همی گماری  
 من محنت سفر را پذیرفتم و گذشتم  
 از خانمان و اطفال وز جفت و از جواری  
 من در هوای خسرو از کام دل گذشتم  
 تو چیستت کزین غم جان میکنی بزاری  
 بودم گمان که گرشه بر من شود گران سر  
 اول تو در شفاعت پا در میان گذاری  
 اکنون شهم ببخشید لیکن تو می نبخشی  
 رحمت بر این مروت وین طرز دوستاری  
 من آمدم بزینهار اندر پناه خسرو  
 خسرو کجا شکید از زینهار داری  
 شه زینهار داری داند، ولی تو تا کس  
 گوئی که شه نخواهد جز زینهار خواری

تو خشم پادشه را دانی ، ولی ندانی  
 کآن خشم راست همراه فضل و بزرگواری  
 تو کوری و ز خورشید جز گرمی ندانی  
 کز چشم تست پنهان آن نور کرد کاری  
 من از تو پیش بودم در خدمت شهنشه  
 لیکن اعادی من کردند بد شعاری  
 شادم که عدل یزدان کیفر کشید از آنقوم  
 وز آستان خسرو افکندشان بخواری  
 روز تو هم سر آید ، روزی که شاه کیتی  
 بخشد بپاکمردان سر خط کامکاری

### بیکی از معاندین

|  |   |
|--|---|
| <p>           سر کشته تیه بغی و خذلان<br/>           یک عمر بکار خویش حیران<br/>           ملعون بر کافر و مسلمان<br/>           در قلب تو کار گاه عصیان<br/>           پیمانات حماقتی نمایان<br/>           روح مشی و روان مشیان<br/>           وی قلب تو جایگاه شیطان<br/>           از حکما بساد تا شتر بان<br/>           هستی ز کدام جنس حیوان         </p> | <p>           ای . . . ای سفیه نادان<br/>           بدبخت کسی که چون تو باشد<br/>           منفور بنزد پیر و برنا<br/>           از روز ازل فکنده ابلیس<br/>           آئینت سفا هتی هویدا<br/>           تو ز اهرمنی و از تو بیزار<br/>           ای مغز تو خوابگاه ابلیس<br/>           ای مایه ننگ اهل تبریز<br/>           با این تن خشک و این قیافه         </p> |
|--|---|

پوشیده بتن لباس انسان  
 کز تو نشود رفیق، خندان  
 بر خیزی و بشکنی نمکدان  
 این نام بخود نهادی آسان  
 چون ز آب فرات آب غلیان  
 هر چند شوی برنگ پنهان  
 مهمل چو کلام جان بن جان  
 چولی قز کی بدست طفلان  
 کز وی طلبند خلق باران  
 زان کسرویت شده است عنوان  
 ای مایه ننگ آل قحطان

بوزینه سل گرفته ای تو  
 در کار معاشرت چنان تلخ  
 بنشینی و بر نمک بری دست  
 خود را تو ز مصلحان شمردی  
 هستی بقیاس مصلحان، تو  
 هستی تو بطعم و بوی پیدا  
 شد پاریسی از تصرف تو  
 خشکیده و خامشی تو، کوئی  
 چولی قز کی ولی نه زان جنس  
 الفاظ بکسره میگذاری  
 ورنه تو کجا و آل کسری

### ماده تاریخ

بیک مجلس دومن سیب و هلو خورد  
 ز حرص آن جمله را یکجا فرو برد  
 بکا یک در میان معده افشرد  
 زهی پر خور، زهی پردل، زهی کرد  
 همانجا سگته کرد و خونس افسرد  
 بیالینش طبیبی چند آورد  
 نجستند اندر آن هیکل رگی خرد  
 نه خون آمد نه رگ جنباند تا مرد  
 که او مخلوق را بسیار آزد  
 مکرر سفره اشعار گسترده

صبا روزیکه عصرش کرد سگته  
 هلوی مفت و سیب آمد بدستش  
 دگر سی تخم مرغ نیم رو را  
 سپس ده شیشه لیمو ناد نوشید  
 پس آنکه با زنش خسبید و آخر  
 زن بیچاره اش با حالت یأس  
 بقصد فصد او بودند اما  
 بهر جا شد زدندش چند نشتر  
 بمرکش شورها کردند مخلوق  
 بتاریخ و فاش طبع بنده

## مطایبات

ز روی امتحان بنوشت و بشمرد  
 بگفت آری (صبا از پرخوری مرد) ۱۳۴۳  
 شتا بان رفت سوی کور با فرد  
 بدل شد صاف بر نائیش با درد  
 براو تیری زدم کش بر جگر خورد  
 بدنیا هم در آخر جیفه بسپرد  
 که خردک نالشی سازد تورا خرد  
 اگر کنت استا کردوک استا اگر لرد

مصاریع مناسب را مکرر  
 خودش از کور آخر سر برون کرد  
 جلو افتاد سالی بیست مرکش  
 دل یاران بدرد آورد از اینرو  
 بمن بهتان بسی زد تا به نفرین  
 بطمع جیفه دنیا بدی کرد  
 دل موری میازار ار چه خرد است  
 جوانمرگی است قسم مردم آزار

## و نیز

شد سیه پوش از غم مرگ صبا . . . .  
 زین مصیبت ملت اسلام قرمز پوش باد  
 کرد بانیکان ستیزه تا که شد همدوش مرگ  
 هر که با نیکان ستیزد با اجل همدوش باد  
 عیب پاگان کرد تا خاموش گشت او را زبان  
 هر زبان کاو عیب پاگان می کند خاموش باد  
 هر که بار دوش ملت گشت مانند صبا  
 بار نعشش رهروان مرگ را بر دوش باد  
 بد سکاال ملک و ملت بود از آن منفور شد  
 بد سکاالان را صدای مرگ او در گوش باد  
 نفرت ملی نمایان شد بپای نعش او  
 بر سر این ماجرا ایدوستان سر پوش باد  
 پتک نفرت خورد زیرا سکه مغشوش بود  
 پتک نفرت بر سر هر سکه مغشوش باد

کاروان شد ... و ناهید و ... و ...

هو که بر این کاروان نعش صبا چاوش باد

بهر تاریخش رقم زد کلك مشکین بهار

از قفای بد سكالان آب راحت نوش باد

۱۳۴۳ ق

## در هجو یکی از زندهای تهران

تا مجرمان صلاهی خبردار میکشند  
در بزم عیش باده گلدار میکشند  
در نزد غیر پرده ز رخسار میکشند  
نایب حسین را بسر دار میکشند  
کوئی که خرس راسوی بازار میکشند  
بر کرده کمان و دف و تار میکشند  
او را میان خانه باصرار میکشند  
می میخورند و عربده بسیار میکشند  
بر جسته فحش داده و سیکار میکشند  
تا صبحدم ز کرده هم کار میکشند  
کأنجا حجب ز چهره اسرار میکشند  
بازار ... فروشی و ... جار میکشند

هر شب میان خانه افسر زن ...  
مرد و زن و پدرزن و مادرزن و عروس  
کدبانوان و دخترکان و عروسکان  
از بس غریب و هلهله، گوئی میان جمع  
ضرب و غریب و کف زدن خارج از اصول  
مشدی عباد و قریده و دنبلی ...  
هر کس که نیم شب ز خیابان گذر کند  
کف میزنند و هلهله بسیار می کنند  
همسایگان خسته مسکین ز خواب خوش  
دنبک روان و دایره گرم و رنود مست  
پرسیدم از پلیس محل کاین سر از کیست؟  
نرمک جواب داد که هست این حر مسرا

## بمناسبت کوتاه کردن زنان گیسوان خود را

دل از عشق زنان یکسو کشیدند  
در آغوش جوانان آرمیدند  
سوی این ماجرا با سر دویدند  
که گفتی زن از اول نافریدند

شنیدستم در امریکا گروهی  
ز دست بیوفائیهای نسوان  
همانکه دسته‌ای در شهر پاریس  
چنان شد رسم کار بچه بازی

## مطایبات

زنان از دیدن این غبن فاحش  
 پس آنکه بهر استرضای مردان  
 بپس کردند رخت تنگ و کوتاه  
 شد این مد در جهان مقبول و هر جا  
 بایران هم سرایت کرد این کار  
 طلائین طره و مشکین کلالة  
 سر خود را کچل کردند و زین غم  
 بیک تقلید بیجا این بلا را  
 سخن کوتاه کنم دور از عزیزان  
 سر انگشت پشیمانی گزیدند  
 بعزم امردان کسوت گزیدند  
 سراسر زلف با مقراض چیدند  
 زنان کیسوی مشک افشان بریدند  
 زنان فرموده شیطان شنیدند  
 درو کردند و قلب ما دریدند  
 دل ما را بخاک و خون کشیدند  
 دو دستی بر سر خود آوردند  
 زنان یکسر بگیس خویش ...

## باز هم بهمان مناسبت

سراسر تار کیسوی سیه چیدند خانمها  
 ندانم از چه این مد را پسندیدند خانمها  
 کمند زلف بگشودند از پای گنهکاران  
 گناه بستگان عشق ، بخشیدند خانمها  
 دلا آزاد شو کان دام دامن گیر کیسو را  
 بر غبت از سر راه تو بر چیدند خانمها  
 کسی بی شقه کیسو نمی بندد بخانم دل  
 که خلق از شقه کیسو پرستیدند خانمها  
 مسلم بود جنس تر بود از ماده خوشگلتر  
 چه خوب این مدعی را زود فهمیدند خانمها  
 ز فرط بچه بازی ها بیاریس این عمل مدشد  
 در ایران هم پی تقلید جنبیدند خانمها  
 سخن دور از مقام دوستان، زین حرکت بیجا  
 بگیس خویش وریش شوهران ... خانمها



## گیو تاجر

چارقی چند وارد از لندن  
 مایهٔ امتحان هر چلمن  
 زیره اش تخت چارق بهمن  
 رفته از کار، روز جنگ پشن  
 دهنش باز چون چه بیژن  
 پوزه اش همچو پوز اهریمن  
 کهنه چون موزهٔ اویس قرن  
 همچو کفشی که باشد از آهن  
 کج و معوج چواصل پای حسن  
 یا بود کور یا بود کودن  
 یا ز سنگ است پاش یا ز چدن  
 هر چه دارد کنه بگردن من (۲)

گیو تاجر نموده این اوقات  
 مورد آزمون هر نادان  
 رویه اش وصله‌ای ز چکمهٔ زال  
 سپر طوس بوده کز دم تیغ  
 نوک آن نیز همچو نیزهٔ گیو  
 رنگ آن همچو چهرهٔ عفریت  
 شوم چون کفش شرحلیل عرب (۱)  
 مایهٔ نفرس و کفیدن پای  
 در خور پوشش حسن ...  
 هر که آنرا بدید و خنده نکرد  
 و آنکه آنرا خرید و گریه نکرد  
 و آنکه پوشید و پای او نشکست

## در هجو کسی که بهار را حبس کرد

دوجوانیم شوخ و مندیلی  
 زر ستاندستی و کنی پیلی  
 شکلکی بسته ای تو تبدیلی  
 شرم بادت ز تنگ فامیلی  
 هر دو مان میشویم پائیلی  
 من ازین خنده های تفصیلی  
 اخم تو چون جهود تنزیلی  
 و آن پس از خنده میزند سیلی

من و تو هر دو ای ....  
 تو کنون از وجوه هندستان  
 برخ خود پی فریب عوام  
 تو مرا حبس میکنی آوخ  
 چون مرا بینی و تورا بینم  
 تو از آن اخم های اجمالی  
 خندهٔ من چو شیر شرزهٔ نر  
 کاین پس از اخم میکند نغ نغ

(۱) قصهٔ « شرحلیل » عرب در اغانی است که کفش او بعد از مرگ در قبیله‌ای پیدا شد و پدرش آن قبیله را در آتش راند و کشت.

(۲) مربوط بکفشهای قدیم گیواست، حالا انشالله آنطور نیست